

نقش مردم در مشروعیت حاکمیت

سید جواد ورعی*

دریافت: ۸۷/۱۱/۲۰ تأیید: ۸۸/۱/۱۱

چکیده

آیا حکومت اسلامی غیر از آنکه الهی است، از نظر مشروعیت، به‌خواست رضایت مردم نیز بستگی دارد یا نه؟ در پاسخ به این سؤال، پنج دیدگاه قابل طرح است که دیدگاه «مشروعیت مردمی» از حريم بحث فعلی ما خارج است.

دلایل نصب امام معصوم در عصر حضور - که مورد اتفاق علمای شیعه است - و نیز نصب فقیه عادل در عصر غیبت - که دیدگاه مشهور فقها است - باعث می‌شود که دیدگاه مبتنی بر استحالة نصب فقها (به حسب مقام ثبوت) و یا ناتوانی ادله اثبات ولایت فقیه (به حسب مقام اثبات) از اساس باطل باشد. چنانکه دیدگاهی که معتقد است حاکمیت در عصر غیبت به مردم واگذار شده است، بدون دلیل معتبر است.

دلایل قائلین به «تصدی حکومت، منوط به رأی اکثریت مردم» نیز ناکافی است، بنابراین از میان دیدگاه‌های مطرح شده، تنها، دیدگاه نصب امام معصوم در عصر حضور و نصب فقهای عادل در عصر غیبت که همان نظریه مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی است، باقی می‌ماند که بر اساس آن مردم از نظر منبع مشروعیت، نه نقشی در اعطای ولایت دارند و نه مشروعیت تصدی امور به‌خواست و رضایت بستگی دارد. بلکه صرفاً زمینه‌ساز تحقق حکومت مشروعند. اما این هرگز به‌معنای جواز و مشروعیت تحمیل خود بر مردم و برقراری حکومتی تحمیلی نیست.

واژگان کلیدی

مشروعیت، حاکمیت، مردم، حکومت اسلامی، رضایت، پذیرش

* سطح چهار حوزه و عضو هیأت علمی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

آیا حکومت اسلامی از نظر مشروعیت به‌خواست و رضایت مردم هم بستگی دارد؟ آیا غیر از «الهی بودن» که معیار اسلامی بودن دولت از نظر منبع مشروعیت به‌شمار می‌رود، «مردمی بودن» هم معیار دیگری از این جهت است یا دولت اسلامی از نظر منشأ مشروعیت، «تک منبعی» است؟ آیا همین که حکومت، جنبه الهی داشته باشد، برای اسلامی بودن کافی است یا افزون بر آن باید بر رأی و رضایت مردم هم متکی باشد؛ به‌گونه‌ای که اگر خواست و رضایت مردم در اصل تأسیس حکومت یا انتخاب زمامداران و یا نظارت بر رفتار و عملکرد حکومت، دخالت نداشته باشد، حکومت، فاقد مشروعیت بوده، نمی‌توان آن را اسلامی شمرد؟

به بیان دیگر، برای اسلامی بودن حکومت، از نظر منبع مشروعیت، مردم چه نقش و جایگاهی دارند؟ آیا مردم را می‌توان منبع دیگر مشروعیت حکومت اسلامی دانست؛ به‌گونه‌ای که حکومت اسلامی دارای مشروعیت دوگانه باشد و بتوان آن را الهی - مردمی خواند یا برای اسلامی بودن، همین که الهی باشد، کافی است؟ یا تصویر سوم می‌توان ارائه کرد؟ به این معنا که مشروعیت حکومت، الهی است، اما از مجرای اراده و خواست مردم می‌گذرد. در نتیجه، مشروعیت حکومت از نظر منبع آن، دوگانه و در عرض هم نیست، بلکه اگر اراده مردم هم در این زمینه مؤثر باشد، در طول اراده الهی است؟

این مقاله، بخشی از فصل یکم اثری پژوهشی با عنوان «معیارهای اسلامی بودن حکومت» است که در آن، پس از بیان مفاهیم و معانی حکومت اسلامی در چهار فصل، معیارهای اسلامیت حکومت از نظر «منبع مشروعیت»، اهداف و آرمانهای حکومت، «ویژگیهای رهبری» و «وظایف دولت» با استناد به دلایل عقلی و نقلی، مورد بحث قرار گرفته است و ضمن نقد نظریات دیگر، معیارهای حداقلی اسلامی بودن حکومت تبیین شده است. در فصل نخست آن اثر «الهی بودن حکومت» از نظر منبع مشروعیت به‌عنوان نخستین معیار اسلامی بودن حکومت با استناد به دلایل چهارگانه به اثبات رسیده، سپس در ذیل آن بحث تفصیلی، به «نقش مردم در مشروعیت حکومت» پرداخته شده است که اکنون این بحث پیش روی خوانندگان محترم است.

بدیهی است که عبور از برخی دیدگاه‌های مطرح شده در این نوشته و نقد بسیار موجز و گذرای آنها پس از اثبات لزوم استناد حکومت به خداوند، اجتناب‌ناپذیر بود. مستندات کامل و دقیق آراء و نظریات نیز به‌طور کامل در بخش نخست این فصل، نقل شده است که پس از انتشار آن در دسترس علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

نظریه مشهور در بین علمای شیعه، آن است که منبع مشروعیت حکومت که حق حاکمیت آن را توجیه می‌کند، مستند بودن آن به شرع است و بس. همین که حکومت، مستند به نصب الهی باشد و قوانین و مقررات شریعت را مبنای اداره جامعه قرار دهد، کافی است تا اسلامی بوده، از نظر منبع مشروعیت، نقصی نداشته باشد. همین که شخص یا شخصیت منصوب بتواند با حمایت گروهی از مردم حکومتی را بنا کند و دین را مبنای اداره جامعه قرار دهد، کافی است و حکومتش مشروع است و می‌تواند مردم را به اجرای قوانین ملزم کند. مردم نیز موظف به پیروی از حکومتند، هر چند اکثر آنان از این حکومت ناخشنود باشند، گرچه خواست و رضایت مردم شرط توفیق حکومت در مقام عمل است.

اگر مردم از اساس، با حکومتی مخالف بوده، از حاکمان ناراضی و به هر دلیلی از اجرای قوانین شرع ناخشنود باشند، چنین حکومتی در مقام عمل موفق نخواهد بود. شاید بتوان حکومت امیرمؤمنان، علی علیه السلام را نه در حدوث، بلکه در بقا و استمرار و حکومت امام حسن مجتبی علیه السلام را نمونه‌ای از این حکومتها شمرد که چون مردم از رشد فکری و سیاسی کافی برخوردار نبوده و فریب امویان را خوردند، به حکومت ایشان رضایت نداشتند و دنیاطلبی را به حق خواهی ترجیح می‌دادند و در نهایت در مقام عمل از آنان پیروی نکرده، پیشوایان خود را تنها گذاشتند. در نتیجه، آنان نیز نتوانستند دین را در همه شئونش در جامعه اجرا کنند. اما پیروی نکردن مردم از آنان به معنای عدم مشروعیت آنان در زمامداری مسلمانان نبود، بلکه مشروعیت حکومت آنان از سوی خداوند تأمین شده بود و آنان موظف به اعمال ولایت و حاکمیت و تحقق احکام دین بودند، هر چند اکثر مردم بدان راغب نبوده، برای حاکمیت ایشان یا موفقیت حکومتشان گامی برنداشتند.

این، همان تفسیر معروف از این جمله مشهور امیرمؤمنان علی علیه السلام است که می‌فرماید:

لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس اولها... (نهج البلاغه، خطبه ۳).

این دیدگاه درباره حاکمیت معصوم در عصر حضور، مشهور و شاید مورد اتفاق علمای شیعه باشد و درباره حاکمیت فقیه عادل در عصر غیبت نیز از شهرتی قوی برخوردار است، هر چند درباره حاکمیت فقیه عادل در عصر غیبت، به علت عدم ابتلا در طول تاریخ، این جزئیات در نظریات عالمان شیعه، به روشنی مورد بحث قرار نگرفته و به صورت شفاف و بی‌ابهام مطرح

شده است و پرداختن به این مباحث، مربوط به ادوار اخیر است که حکومت اسلامی به معنای حاکمیت فقیهان عادل در عصر غیبت، عملاً فرصت تحقق یافته است و جوانب گوناگون آن از سوی صاحب نظران، مدنظر قرار گرفته است. یکی از جوانبی که لازم است مورد بررسی قرار گیرد، تبیین نقش مردم در مشروعیت حکومت در عصر غیبت است که در این نوشتار به آن خواهیم پرداخت.

در این زمینه به دیدگاههای مختلف درباره نقش مردم در مشروعیت بخشیدن به حکومت، می پردازیم:

۱- مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی

بنابراین دیدگاه، مردم هیچ نقشی در مشروعیت بخشیدن به حکومت ندارند. اگر مشروعیت حکومت، به معنای مستند بودن آن به شرع باشد، همین که مبنای تأمین حکومتی، اذن خداوند متعال باشد و حاکمان با واسطه یا بی واسطه از جانب خداوند به این مقام نصب شده، موظف به اجرای قوانین شریعت باشند، چنین حکومتی مشروع است و اگر مشروعیت حکومت به معنای حق امر و نهی و تصرف در شؤون زندگی مردم و لزوم اطاعت مردم از حکومت باشد، باز هم مردم نقشی در مشروعیت بخشیدن به حکومت ندارند؛ زیرا حق حاکمیت و امر و نهی، ذاتاً از آن خدا است و این حق را به هر کسی که تفویض کرده باشد، تنها او حق امر و نهی پیدا می کند. حق امر و نهی، اصالتاً از آن مردم نیست تا آنان چنین حقی را به حاکمان تفویض کنند: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (انعام (۶): ۵۷).

در این دیدگاه، تفاوتی میان عصر حضور و عصر غیبت نیست. چه حاکم منصوب خاص از سوی خدا باشد - مانند امام معصوم - و چه منصوب عام باشد - مانند فقیه عادل - مردم حق امر و نهی را به او نمی دهند، بلکه این حق از سوی خداوند ایجاد می شود. مردم شرط قدرت، مقبولیت و کارآمدی هستند و بس. بدون حضور و حمایت مردم، حکومت نمی تواند تأسیس شود و تداوم یابد و به اهداف خود برسد.

بنابراین، ماهیت بیعت مردم با حکومت، فقط اعلان حمایت، وفاداری و پیروی از قوانین و مقررات است، نه بیشتر. مردم وظیفه دارند در راه حاکمیت حاکمان منصوب از طرف خداوند تلاش کرده، پس از تأسیس حکومت نیز از آنان پیروی کنند و اگر در این امر، کوتاهی کنند، مرتکب گناه شده، در پیشگاه خداوند مسؤول خواهند بود.

در این نگاه، مردم نه در اعطای ولایت به معصوم یا فقیه نقش دارند و نه خواست و

رضایتشان شرط تصدی حکومت از سوی آنان است. جواز تولی و تصدی حکومت از سوی شخص منصوب، منوط به رضایت اکثر مردم نیست. اگر امام یا فقیه بتواند با حمایت چهل درصد مردم نیز حکومت را به دست گیرد، موظف است چنین کند و البته باید بکوشد با ارشاد و هدایت و تأمین حقوق مردم، اکثر آنان را با خود همراه سازد.

پرسشی که مطرح می‌شود، آن است که اگر هر فقیه جامع‌الشرائطی در عصر غیبت به ولایت منصوب شده باشد و اتفاقاً در زمانی خاص، چند فقیه جامع‌الشرائط وجود داشت و با توجه به اینکه جواز تصدی نیز منوط به آرای اکثر مردم نیست، کدامیک از آنان حق اعمال ولایت و حاکمیت دارد؟ آیا در یک جامعه، ممکن است که افراد متعددی در رأس حکومت قرار گیرند؟ این دیدگاه، راه‌های مختلفی را برای حل این مشکل پیشنهاد می‌کند:

۱- هر فقیه‌ای که زودتر از دیگران به انجام دادن وظیفه در این عرصه مبادرت کرد، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود. ولایت از مقوله حق نیست که با تراحم حقوق روبه‌رو شویم، بلکه انجام دادن تکلیفی کفایی است. اگر به مقدار نیاز به انجام دادن این تکلیف مبادرت شد، دیگران تکلیفی نخواهند داشت. اینکه فقیهان، نقض حکم حاکم را توسط حاکم دیگر جایز نمی‌دانند، بیان همین واقعیت است.^۱

ممکن است فقیه‌ای بتواند با بیعت و حمایت گروهی از مردم، زمام امور جامعه را به دست گیرد. در این صورت، بیعت مردم به ولایت او مشروعیت نمی‌بخشد، بلکه سبقت جستن او به اعمال ولایت، موجب تقدم او بر فقیهان دیگر است.

۲- عمل به قاعده معروف قرعه که در فقه برای حل مشکلات، پیش‌بینی شده است؛ یعنی قرعه به نام هر فقیه‌ای افتاد، او متصدی حکومت می‌شود.^۲

۳- تشکیل شورایی از فقیهان جامع شرایط تا به صورت شورایی متصدی حکومت شده، جامعه را اداره کنند. رهبری شورایی، در قانون اساسی جمهوری اسلامی، پیش از بازنگری، بر همین اساس پیش‌بینی شده بود که در شورای بازنگری قانون اساسی، هم به علت فقدان دلیل و هم به علت تجربه ناموفق مدیریت شورایی، از قانون اساسی حذف گردید.^۳

۱. رک. به: سید محمد کاظم طباطبایی یزدی، العروة الوثقی، ج ۳، ۲۶، مسأله ۳۲.

۲. رک. به: سید جواد ورعی، مجموعه اسناد و مدارک تدوین و بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی، بخش مصاحبه‌ها، مصاحبه با محمد مؤمن، موجود در دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری.

۳. رک. به: سید جواد ورعی، مبانی و مستندات قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (روند تدوین و بازنگری قانون اساسی):

۲- تصدی حکومت، منوط به رأی اکثر مردم

حکومت از آن حاکمان منصوب از سوی خداوند است. خداوند که حق حاکمیت دارد، آن را به بعضی از بندگان خود تفویض می‌کند؛ در عصر حضور، به امام معصوم و در عصر غیبت، به فقیه عادل. مشروعیت ولایت و حکومت آنان مستند به نصب الهی است؛ اما مردم نیز در مشروعیت، نقش دارند؛ به این معنا که اگر امام معصوم یا فقیه عادل بخواهند عملاً متصدی حکومت شوند و در سطح گسترده در جامعه به اعمال ولایت پردازند، بدون بیعت مردم یا حضور آنان در انتخابات و برگزیدن حاکم منصوب الهی، مجاز به اعمال ولایت نخواهند بود. امام یا فقیه می‌تواند در محدوده امور حسبیه و امور ضروری جامعه به اعمال ولایت پردازد؛ بدون آنکه مردم با او بیعت کنند و رضایت آنان در تصدی امور حسبیه تأثیری داشته باشد. آنان موظف به تصدی این امورها و خواست و رضایت مردم نقش و تأثیری در آن ندارد. اما اعمال ولایت در سطح جامعه و تشکیل حکومت، به بیعت مردم با آنان بستگی دارد. باید اکثر مردم، کسی را که خداوند به ولایت نصب کرده است به عنوان متصدی حکومت برگزینند و بپذیرند تا او بتواند اعمال ولایت کند؛ زیرا حکومت، ساماندهی امر مردم است و بدون حضور و نقش آفرینی آنان امکان‌پذیر نیست.

در این دیدگاه، مردم هر چند در اعطای ولایت به معصوم یا فقیه نقشی ندارند، اما اعمال ولایت از سوی آنان در سطح جامعه و حکومت، به خواست و رضایت مردم بستگی دارد. بنابراین، مردم در مشروعیت اعمال ولایت نقش دارند، هر چند در اصل نصب آنان به ولایت و سرپرستی جامعه، نقشی نداشته باشند. به بیان دیگر، حکومت اسلامی، گرچه با اذن خداوند تشکیل می‌شود و امام یا فقیه از سوی او به منصب ولایت برگزیده می‌شوند، اما اگر اکثر مردم، به هر علتی خواهان حکومت مشروع امام یا فقیه نباشند، آنان خود را بر مردم تحمیل نمی‌کنند و به زور بر مردم حکم نمی‌رانند؛ زیرا حکومتی که بر تحمیل خود و زور استوار باشد، مشروعیت ندارد.

حکومتی که علی‌رغم میل مردم بخواهد بر آنان حکومت کند، حتی اگر امام معصوم هم در رأس آن باشد و در پی تحقق احکام دین باشد، مشروعیت ندارد؛ هر چند مردم در این نخواستن، مسؤول و گنهکارند؛ زیرا موظف به پذیرش ولایت کسی هستند که از سوی خداوند به این منصب برگزیده شده است. اما اگر مردم به علت فقدان رشد و تربیت غلط از پذیرش حاکمیت امام یا فقیه سر باز زدند، شخص منصوب، خود را بر مردم تحمیل نمی‌کند.

مشکلی که در دیدگاه قبلی بروز می‌کرد که چگونه افراد متعددی در عصر غیبت می‌توانند متصدی امر حکومت شوند، در این دیدگاه پیش نمی‌آید؛ زیرا تصدی حکومت از آن هر فقیهی نیست تا در صورت تعدد فقها به دنبال راه حل باشیم، بلکه تصدی از آن فقیه منتخب مردم است و فقیه جامع‌الشرائط غیرمنتخب، هر چند ولایت دارد، اما نمی‌تواند به اعمال آن در سطح جامعه پرداخته، متصدی حکومت گردد. بدیهی است که اکثر مردم از میان فقیهان واجد شرایط برای تصدی امر حکومت، یکی از آنان را انتخاب می‌کنند.^۱ البته طرفداران این دیدگاه را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد:

۱- کسانی که معتقدند تفاوتی میان عصر غیبت و عصر حضور نیست. همان‌گونه که در عصر غیبت، تصدی حکومت به آرای اکثر مردم بستگی دارد، در عصر حضور نیز تصدی امر حکومت، به بیعت مردم با امام منصوب بستگی دارد.

۲- کسانی که معتقدند این دیدگاه، ویژه عصر غیبت است، اما در عصر حضور، همان‌که در دیدگاه نخست توضیح داده شد، درست است. بیعت مردم نشانه اعلام وفاداری به حکومت و حمایت و پشتیبانی از آن است، نه بیشتر. اگر اکثر مردم بیعت نکنند و امام بتواند با بیعت اقلیتی از مردم، زمام امور جامعه را به دست گیرد، مجاز و موظف به آن است.

۳- مشروعیت «الهی» در عصر حضور و مشروعیت «الهی-مردمی» در عصر غیبت

نقش مردم در زمان حضور با نقش آنان در عصر غیبت متفاوت است. در زمان حضور، امام معصوم از سوی خداوند به امامت و رهبری جامعه برگزیده شده است و مردم موظف به پیروی از دستورهای حکومتند. خواست و رضایت مردم، نه در مرحله اعطای ولایت به معصوم و نه در مرحله تولی و تصدی حکومت، نقشی ندارد. امام از سوی خدا به ولایت نصب شده، موظف است متصدی امر حکومت شود، هر چند با حمایت و همراهی گروهی از مردم.

پس در این دیدگاه، تصدی امر حکومت از سوی امام معصوم، منوط به خواست و رضایت اکثر مردم نیست. اما در عصر غیبت، اساساً نصب، امکان‌پذیر نیست. نصب عام فقیهان عادل،

۱. برخی از صاحب‌نظران در شورای بازنگری قانون اساسی معتقدند که حضرت امام خمینی علیه السلام در اواخر عمر شریف خود، به این دیدگاه تمایل پیدا کرده بودند و شواهدی نیز بر آن اقامه می‌کنند؛ مانند جمله‌ای از ایشان در نامه به رئیس شورای بازنگری قانون اساسی که می‌نویسند: «اگر مردم به خبرگان رأی دادند تا مجتهد عادل را برای رهبری حکومتشان تعیین کنند، وقتی آنها هم فردی را تعیین کردند تا رهبری را بر عهده بگیرد، قهری او مورد قبول مردم است. در این صورت او، ولی منتخب مردم می‌شود و حکمش نافذ است» (صحیفه امام، ج ۲۱: ۲۷۱).

ثبوتاً امری محال و غیرممکن است و امری که ثبوتاً محال و غیرممکن باشد، اقامه دلیل برای اثبات آن، نامعقول است. حتی اگر ثبوتاً نیز امری ممکن باشد، دلیل معتبری بر نصب فقیه عادل به ولایت و سرپرستی جامعه نداریم. دلایل عقلی و نقلی که به آنها استناد می‌شود، مخدوش و غیر قابل اعتمادند. البته شرع مقدس برای حاکم در عصر غیبت، شرایطی را معین کرده است و شخص فاقد این شرایط نمی‌تواند متصدی حکومت گردد. ولایت تنها از آن کسی است که دارای آن شرایط باشد و چون ممکن است افراد واجد آن شرایط، در عصر غیبت متعدد باشند، از این رو، شخصی مجاز به تصدی حکومت است که از سوی مردم انتخاب شود.^۱ از میان افراد واجد شرایط، ولایت از آن کسی است که از سوی مردم انتخاب شود.

در این دیدگاه، کسی که مردم او را انتخاب نکنند، اصلاً ولایت ندارد؛ زیرا هر فرد واجد شرایطی منصوب نیست، گرچه دایره انتخاب مردم نیز محدود به انتخاب افراد دارای شرایط مورد نظر شرع است. مردم نمی‌توانند شخص فاقد شرایط را انتخاب کنند تا متصدی امور جامعه شود. همان‌گونه که شخص واجد شرایط غیرمنتخب، ولایت ندارد، شخص منتخب فاقد شرایط نیز ولایت ندارد. ولایت از آن کسی است که هم واجد شرایط باشد و هم منتخب اکثر مردم. بدین وسیله، حکومت از نظر منبع مشروعیت، از یک‌سو به آسمان و وحی متصل است و از سوی دیگر به زمین و انتخاب مردم. در نتیجه، مشروعیت حکومت اسلامی، دوگانه و الهی - مردمی است.

در این دیدگاه، حاکمیت و ولایت فقیه دارای شرایط و منتخب مردم، نافذ است. تفاوت این دیدگاه با دیدگاه پیشین این است که بر اساس این نظریه، اصولاً در عصر غیبت، کسی به ولایت نصب نشده است، بلکه تنها شرایطی برای حاکم تعیین گردیده است، درحالی‌که در دیدگاه قبلی، فقیه جامع شرایط، به ولایت نصب شده است؛ اما تولی و تصدی امر حکومت به آرای اکثر مردم بستگی دارد. در عین حال، معتقدین به این دیدگاه، بر این باورند که در صورت استتکاف مردم از شرکت در انتخابات، باید آنان را مجبور به این کار کرد؛ زیرا حکومت و حفظ آن، از ضروریات است و مردم، موظف به انتخاب حاکم واجد شرایطند.^۲

۱. ر.ک. به: حسینعلی منتظری، *دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة*، ج ۱، باب پنجم، فصل ۲ و ۳.

۲. ر.ک. به: همان: ۵۷۱.

۴- مشروعیت «الهی» در عصر حضور و مشروعیت «مردمی» در عصر غیبت

در عصر حضور، حاکمیت از آن امام معصوم است؛ زیرا او مرتکب خطا و اشتباه نمی‌شود؛ اما در عصر غیبت، حاکمیت به مردم واگذار شده است و مردم از حق تعیین سرنوشت، برخوردارند و زمام امور جامعه را به هر کسی که بخواهند اعطا می‌کنند. حاکمان، وکیل مردمند و با قرارگرفتن در رأس حکومت، امور مردم را سامان می‌بخشند. گرچه مشروعیت حکومت، الهی است، اما در عصر غیبت، خداوند امور را به مردم واگذار کرده است و مردم می‌توانند امور خود را به فقیه یا غیر فقیه، واگذار کنند و هر کسی را که برای اداره امور جامعه، بر اساس احکام و قوانین شرعی توانا تر باشد، انتخاب کنند. دلیلی بر اینکه ولایت و حاکمیت در عصر غیبت، به فقیه واگذار شده باشد، نداریم. دلایل ارائه شده نیز برای اثبات این مطلب، ناکافی است.

اگر در عصر حضور، حاکمیت در اختیار امام معصوم است، بدین علت است که معصوم، امام جامعه است و حکومت نیز یکی از شؤون امامت و رهبری؛ اما در عصر غیبت که دستمان از معصوم کوتاه است، حکومت به مردم واگذار شده است، هر چند قوانین شرع، مبنای اداره حکومت است و باید ساختار حکومت را به گونه‌ای طراحی کرد که حاکمان، موظف به قوانین شرع باشند.^۱

بنا بر این دیدگاه، مبنا و منبع مشروعیت حکومت، در عصر غیبت، متفاوت با عصر حضور است. در عصر حضور، منبع مشروعیت نصب الهی است؛ اما در عصر غیبت، انتخاب مردم است. حکومتی که مردم مؤسس آن نباشند، مشروعیت ندارد. پس حکومت در عصر حضور، الهی و در عصر غیبت، مردمی است. هر چند اگر معتقد باشیم که خداوند این حق را به مردم وانهاده است، به یک معنا می‌تواند الهی - مردمی باشد، اما با تفسیر خاص خود، از آن جهت که قوانین شریعت، مبنای حکومت است، الهی و از آن جهت که حاکمان از سوی مردم انتخاب می‌شوند، مردمی است.

۵- مشروعیت «مردمی»

دیدگاه دیگر آن است که چه در عصر حضور و چه در عصر غیبت، حکومت امری بشری و زمینی است، نه امام معصوم مأمور به تشکیل حکومت است و نه فقیه عادل. حتی پیامبر ﷺ نیز چنین شأن و وظیفه‌ای نداشت. پیامبر ﷺ مأمور رساندن پیام الهی به مردم و هدایت آنان به سوی

سعادت ابدی است. حکومت و سیاست از اهداف دین نیست؛ زیرا دین برای تأمین سعادت اخروی بشر آمده و عهده‌دار اموری است که بشر از انجام دادن آنها ناتوان است. حکومت و اداره جامعه از اموری نیست که بشر از عهده آنها بر نیاید و به حضور دین در این زمینه نیازمند باشد.^۱ بنا بر این دیدگاه، حکومت برخاسته از اراده و رضایت مردم است و هیچ‌گونه جنبه الهی و آسمانی ندارد. همین که مسلمانان در جامعه، عده‌ای را به نمایندگی خود انتخاب کنند تا مدیریت جامعه را بر عهده بگیرند، حکومتشان اسلامی است، به معنای حکومت مسلمانان. پس منبع مشروعیت حکومت، به معنای حق حاکمیت و امر و نهی و لزوم اطاعت از قوانین حکومت، صددرصد زمینی و مردمی است.

جمع‌بندی و نقد و بررسی

از میان دیدگاه‌های پنج‌گانه مذکور، دیدگاه اخیر از حریم بحث فعلی ما خارج است؛ زیرا پرسش ابتدایی ما این بود که آیا حکومت اسلامی غیر از آنکه الهی است، از نظر مشروعیت، به‌خواست و رضایت مردم نیز بستگی دارد و مردم در مشروعیت حکومت دخالت دارند یا نه؟ بنا بر دیدگاه چهارم، در عصر حضور، حکومت اسلامی از نظر منبع مشروعیت، به‌خواست و رضایت مردم وابسته نیست؛ اما در عصر غیبت، مشروعیت حکومت به انتخاب مردم است؛ زیرا خداوند این حق را به مردم واگذار کرده است.

بنا بر دیدگاه سوم نیز در عصر حضور، چون امام معصوم علیه السلام به ولایت نصب شده است، مردم موظف به پذیرش حاکمیت اویند. از این رو، از نظر منبع مشروعیت، خواست و رضایت مردم، در اسلامیت حکومت تأثیری ندارد؛ اما در عصر غیبت، حکومت اسلامی از جنبه مشروعیت، هم الهی است (زیرا شرایط را در شرع معین کرده‌اند) و هم مردمی (زیرا مردم باید از میان واجدان شرایط، فردی را انتخاب کرده، به او ولایت ببخشند).

بنا بر دیدگاه دوم، مردم اساساً از نظر مشروعیت، نقشی در اعطای ولایت ندارند؛ اما تصدی حکومت، در صورتی مشروع است که اکثر مردم بدان راضی باشند. البته نقش مردم می‌تواند مختص عصر غیبت و یا اعم از زمان حضور و غیبت باشد.

بنا بر دیدگاه اول، مردم از نظر منبع مشروعیت، نه نقشی در اعطای ولایت دارند و نه

۱. رک. به: مهدی حائری یزدی، حکمت و حکومت؛ عبدالکریم سروش، فریتر از ایدئولوژی، مقاله «حکومت دموکراتیک دینی»؛ مهدی بازرگان، خدا و آخرت؛ هدف بحث تبیین.

مشروعیت تصدی امور، به‌خواست و رضایت آنان بستگی دارد. در این دیدگاه، مردم در هیچ مرحله‌ای به حکومت، مشروعیت نمی‌بخشند، بلکه صرفاً زمینه‌ساز تحقق حکومت مشروعند. به نظر نگارنده، دیدگاه‌های سوم و چهارم، نادرستند؛ زیرا دلایل نصب امام معصوم، در عصر حضور - که مورد اتفاق علمای شیعه است - و نیز نصب فقیه عادل، در عصر غیبت - که دیدگاه مشهور فقها است - تمام بوده و راه‌گریزی از آن نیست. از این رو، نوبت به دیدگاه سوم نمی‌رسد؛ زیرا مبتنی بر استحالهٔ نصب فقها (به حسب مقام ثبوت) و یا ناتوانی ادلهٔ اثبات ولایت فقیه (به حسب مقام اثبات) بود. چنانکه دیدگاه چهارم نیز که معتقد است حاکمیت در عصر غیبت به مردم واگذار شده است تا آن‌را در اختیار هر کسی که خواستند، به وکالت از خود واگذارند، بدون دلیل معتبر بوده، قابل اتکا نیست. تنها دو دیدگاه اول و دوم باقی می‌مانند که پس از بررسی دلایل هر یک، می‌توان دربارهٔ آنها قضاوت و داوری کرد.

دلایل دیدگاه دوم و نقد و بررسی آن

دیدگاه دوم که ولایت را از تولی و تصدی حکومت تفکیک می‌کند و معتقد است که امام معصوم علیه السلام و فقیه عادل ولایت دارند، اما تولی و تصدی حکومت، بدون خواست و رضایت اکثر مردم، مجاز و مشروع نیست،^۱ باید دلیل روشن و قانع‌کننده‌ای داشته باشد. در صورت فقدان چنین دلیلی، ادله‌ای که بر دیدگاه نخست، اقامه شده است، پابرجا بوده، تولی و تصدی حکومت را حتی در صورت عدم رضایت اکثر مردم تجویز خواهد کرد. معمولاً برای اثبات چنین تفکیکی به دو دسته دلیل استناد می‌شود:

نخست آنکه تصدی حکومت، بدون رضایت و خواست اکثر مردم، به معنای تحمیل حکومت و نوعی استبداد و دیکتاتوری است و تحمیل خود و استبداد، در اسلام جایز نیست. اسلام اجازه نمی‌دهد که کسی خود را بر مردم تحمیل و به زور بر مردم حکومت کند؛ زیرا ارزش حرکت در صراط مستقیم الهی نیز به انتخاب آزادانه این راه است. حتی دین را هم نمی‌توان بر مردم تحمیل کرد، چه رسد به حکومت.

حقیقت این است که این سخن درست است، اما لزوماً دیدگاه دوم را ثابت نمی‌کند؛ زیرا خواهیم گفت که دیدگاه اول تلازمی با «جواز تحمیل حکومت بر مردم» ندارد. «عدم جواز تحمیل حکومت بر مردم» اثبات نمی‌کند که تصدی حکومت، بدون رضایت اکثر مردم نامشروع

۱. ر.ک. به: محمدجواد ارسطو، اهتمام به آرای عمومی و دید مردم در نگاه علی علیه السلام، فصلنامهٔ حکومت اسلامی، ش ۱۷.

است. به بیان دیگر، عدم جواز حکومت تحمیلی، اعتبار رأی اکثر را ثابت نمی‌کند. دوم آنکه گفتار و سیره پیشوایان معصوم، به‌ویژه امیرمؤمنان علی علیه السلام که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای تصدی حکومت - که حق ایشان بود - به زور متوسل نشد. گرچه آن حضرت به ولایت منصوب شده بود، اما تولی امور مردم، به‌خواست آنان بستگی داشت و چون مردم، پس از پیامبر به سراغ دیگران رفتند، برای آن حضرت مشروع نبود که بدون خواست و بیعت مردم، بر آنان حکومت کند و باید منتظر روزی می‌ماند که مردم به آن حضرت رو آورند؛ چنانکه پس از قتل عثمان، مردم به در خانه امام هجوم آورده، خواستار خلافت ایشان شدند. امام نیز تصدی حکومت را پذیرفت.

برای اثبات و تأیید این تحلیل از سیره امام علی، به جملاتی از پیامبر و آن حضرت استناد می‌کنند که به چند نمونه از این جملات اشاره می‌کنیم:

نمونه نخست

پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام می‌فرماید:

یا ابن ابی طالب! لک ولاء امتی فان ولوک فی عافیة و اجمعوا علیک بالرضا فقم بامرهم و ان اختلفوا علیک فدعهم و ما هم فیہ (ابن طاووس، ۱۳۷۰ق: ۱۸۰)؛ ای پسرایب طالب! ولایت بر امت من از آن تو است. پس اگر به آسانی و آرامی ولایت را به تو سپردند و به حکومت تو رضایت دادند، اداره امور آنان را بر عهده گیر و اگر در برابر تو اختلاف کردند، رهایشان کن و به حال خودشان واگذار.

پاسخ

اولاً: مخاطب این سخن رسول خدا، امیرمؤمنان علی علیه السلام است و شاید این تکلیف مختص آن حضرت و شرایطی باشد که در آن می‌زیسته است؛ یعنی آغاز ظهور اسلام و ایمان نه‌چندان پایدار عموم مردم؛ چنانکه شبیه این جملات، از پیامبر و امام علی نقل شده است.^۱

ثانیاً: چگونه از این جمله، استفاده می‌شود که رضایت مردم، شرط مشروعیت تصدی حکومت است؟ این جمله، تنها بیانگر آن است که امام علی در صورتی باید حکومت را به دست گیرد که مردم راضی بوده، از آن حضرت استقبال کنند. بیش از این، چیزی از آن استفاده نمی‌شود؛ زیرا یک احتمال آن است که چون تصدی حکومت بدون رضایت مردم، دوام و تأثیر خوبی

ندارد، نباید متصدی حکومت شد؛ زیرا هیچ گاه بنای رسول خدا ﷺ بر هدایت اجباری مردم نبوده است و به جانشین خود نیز توصیه می‌کنند که خود را بر مردم تحمیل نکن، اگر با رضایت به‌سوی تو آمدند، ولایتشان را بپذیر و گرنه رهایشان کن؛ چنانکه احتمال دارد مربوط به شرایط خاص آن زمان باشد و قابل تسری به شرایط زمانی و مکانی دیگر نباشد. بنابراین، با وجود احتمالات گوناگون در معنای جمله یاد شده، استدلال به آن برای اثبات چنین مدعایی ناتمام است.

ثالثاً: امیرمؤمنان، در این نامه و در ادامه جملاتی که از رسول خدا نقل می‌فرماید، جملاتی را بیان می‌کند که مقصود را روشن می‌کند و نیازی به تفسیر دیگر نیست. ایشان می‌فرماید:

فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا مَعِيَ مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْهَلَاكِ وَ لَوْ كَانَتْ لِي بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَمِّي حَمْزَةٌ وَأَخِي جَعْفَرٌ لَمْ أَبَايَعْ كَرِهًا وَ لَكِنِّي بُلَيْتُ بِرَجْلَيْهِ حَدِيثِي عَهْدٌ بِالْإِسْلَامِ الْعَبَّاسِ وَ عَقِيلُ فَضَنَنْتُ بِأَهْلِ بَيْتِي عَنِ الْهَلَاكِ فَأَغْضَيْتُ عَيْنِي عَلَى الْقَذِي وَ تَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجِي... (همان)؛ پس جوانب امر را ملاحظه کردم و جز اهل بیتم، یاور و پشتیبانی برای خود ندیدم. لذا به مرگ آنان راضی نشدم و اگر بعد از رسول خدا عمویم حمزه و برادرم جعفر در قید حیات بودند، من با اکراه بیعت نمی‌کردم؛ اما چه کنم که مبتلا به کسانی بودم که به تازگی مسلمان شده بودند (عباس و عقیل). از این رو، به مرگ خاندانم راضی نشدم. پس خار در چشم و استخوان در گلو تحمل کردم....

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، حضرت این جملات را با «فاء» بر سخن رسول خدا تفریع کرده است؛ یعنی پس از رحلت پیامبر توان و قدرتی نداشتیم که در برابر بیعت اجباری بایستم و شرایط را همان‌گونه که رسول خدا فرموده بود، دیدم که عده‌ای حق مرا تزییع کرده‌اند و یاور و مدافعی ندارم. مردم نیز از یاری من ابا دارند و به شرایط پیش آمده تن داده‌اند. شبیه این جملات که شرایط اجتماعی پس از پیامبر را ترسیم می‌کند، در سخنان آن حضرت، کم و بیش به چشم می‌خورد.^۱ بنابراین، حضرت از روی ناچاری تن به شرایط موجود داد. رابعاً: بر اساس تحقیقی که برخی محققان انجام داده‌اند، این جمله، در منابع دیگر این نامه وجود ندارد. در این منبع نیز به‌صورت مرسل نقل شده است. از این رو، نمی‌تواند دلیل معتبری برای چنین نظریه‌ای باشد.^۲

۱. به‌عنوان نمونه رک. به: نهج البلاغه، خطبه ۲۶.

۲. رک. به: محمد سرور، «سرّ قعود»، فصلنامه حکومت اسلامی، ش ۳۷.

نمونه دوم

جابر از امام سجاده علیه السلام نقل کرده است که حضرت فرمود:

یا جابر! مثل الامام مثل الكعبة، اذ یوتی و لا یأتی (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳۶: ۳۵۸)؛

ای جابر! مثل امام، مثل کعبه است؛ زیرا مردم نزد کعبه می‌روند و کعبه نزد آنان نمی‌رود.

همین تعبیر، از حضرت زهرا علیها السلام نیز درباره امام نقل شده است؛^۱ چنانکه شبیه این بیان، در روایات مختلفی درباره امام علی علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حضرتش فرمود: یا علی! انت بمنزلة الكعبة تؤتی و لا تأتی فان اتاک هؤلاء القوم فسلموا لک فاقبله منهم و ان لم یأتوک فلا تأتهم (همان، ج ۴۰: ۷۸)؛ یا علی! تو مانند کعبه‌ای که نزدش می‌روند و نزد کسی نمی‌رود. پس اگر مردم نزد تو آمدند و ولایت و حکومت را به تو سپردند، از آنان بپذیر و اگر نیامدند، نزد آنان مرو.

اگر پاره‌ای از این تعابیر، درباره امام علی علیه السلام وارد شده است، جمله اول درباره مطلق «امام معصوم» است و اختصاصی به حضرت علی ندارد. بنابراین، ممکن است برای این نظریه، بدان استناد شود که اگر مردم به سراغ امام رفتند، او ولایت بر ایشان را بر عهده می‌گیرد؛ اما اگر به او مراجعه نکردند، او وظیفه ندارد متصدی حکومت آنان شود، بلکه تصدی حکومت، مجاز و مشروع نخواهد بود.

پاسخ

اولاً: درباره روایاتی که در آنها این تعبیر درباره امام علی نقل شده است، اگر بر مدعای مورد نظر دلالت کنند، پاسخ، همان پاسخ دلیل قبلی است که شاید شرایط آن زمان که مردم تازه مسلمان بودند و آمادگی کافی برای بروز تنش در جامعه نوپای اسلامی را نداشتند، امیر مؤمنان موظف نبود برای تصدی حکومت قیام کند، ولی در شرایط عادی، امام که به ولایت نصب شده است، می‌تواند با حمایت گروهی از مردم، حکومت را به دست گیرد، هر چند اکثر مردم به سراغ امام نروند؛ زیرا به مقتضای آن روایات، تنها امام علی علیه السلام، باید منتظر استقبال مردم از حکومت باشد و امامان دیگر چنین وظیفه‌ای ندارند.

۱. ر.ک. به: مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۶: ۲۵۳.

۲. شبیه این روایت، در منابع اهل سنت نیز به چشم می‌خورد: ر.ک. به: ابن اثیر، اسد الغابة، ج ۴: ۱۰۶.

ثانیاً: این تعبیر درباره «امام» نیز بر این نظریه، دلالت ندارند. معنای این تشبیه، آن است که وظیفه مردم است که به سراغ امام بروند، از او تبعیت کنند و زمینه حاکمیت او را فراهم سازند؛ همان‌گونه که وظیفه دارند به سوی خانه خدا بشتابند و رو به قبله نماز بگذارند و حج به جا آورند. اینکه امام وظیفه ندارد به سراغ مردم برود، بدین معنا نیست که اگر امام بتواند با حمایت گروه‌هایی از مردم، حاکمیت سیاسی را به دست گیرد، چنین حاکمیتی غاصبانه و نامشروع باشد. شاید علت این‌که امام نباید به سراغ مردم رود، این باشد که مردم قدر چنین امامی را ندانسته و آنگونه که باید، از او حمایت و پشتیبانی نخواهند کرد؛ اما اگر خود به سراغ امام بروند، نهایت تلاش خود را خواهند کرد. شاهد و گواه این تفسیر، جمله‌ای از امام سجاده علیه السلام است که می‌فرماید:

فان علیاً کالکعبة التي امر الله باستقبالها للصلاة جعلها الله لیؤتمَّ به فی امور
الدين والدنيا كما لا ينقص الكعبة و لا یقدح فی شیء من شرفها و فضيلتها
ان ولی عنها الكافرون فکذلک لا یقدح فی علی علیه السلام ان اخره عن حقه
المقصورون و دافعه عن واجبه الظالمون (همان، ج ۳۶: ۱۱۱)؛ علی مانند کعبه
است که خداوند دستور داده است برای نماز، رو به سوی آن بایستند. او را قرار
داد تا در امور دینی و دنیوی، از وی تبعیت کنند. همچنان‌که اگر کافران از کعبه رو
برگردانند، دچار کمبود و نقصان نمی‌شود و چیزی از شرف و فضیلتش کاسته
نمی‌شود. اگر افراد خطاکار، ادای حق علی را به تأخیر افکنند و ستمکاران او را از
انجام دادن تکلیفش بازدارند، او زیانی نمی‌بیند.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این جملات، حتی دلالت ضعیفی هم بر این مدعا ندارند که
اگر مردم به سراغ امام نرفتند، امام مجاز به اعمال ولایت و حاکمیت نیست، بلکه تنها مفید این
معنایند که اگر خطاکاران، ادای حق آن حضرت (مانند ولایت) را تأخیر بیندازند و ستمکاران،
ایشان را از انجام دادن تکلیف (مانند تولی و تصدی حکومت) باز دارند، زیانی متوجه آن
حضرت نخواهد بود، بلکه خود مردم زیان خواهند کرد. در حقیقت، جملاتی از این قبیل، بیانگر
جایگاه والای امام و تکلیف مردم است.

نمونه سوم

امام علی علیه السلام در خطبه معروف شمشقیه می‌فرماید:

لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله علی العلماء ان

لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم، لألتفت حبلها الی غاریها و لسقیت آخرها بکأس اولها و لألتفت دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفة عنز (نهج البلاغه، خطبه ۳)؛^۱ اگر حضور مردم نبود و با وجود یاور، حجت تمام نبود و خداوند از علما پیمان نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگر و گرسنگی ستمدیده سکوت نکنند، بی شک ریسمان شتر خلافت را رها کرده، همچون آغاز خلافت از پایانش چشم می‌پوشیدم و می‌فهمیدید که دنیای شما در نظر من از عطسه بزماده‌ای هم کم‌ارزش‌تر است.

این سخنرانی، همان‌گونه که از متن خطبه بر می‌آید، در پایان دوران خلافت آن حضرت ایراد شده است. امام، پس از ترسیم دوران خلافت خلفای پیشین و بیعت مردم با آن حضرت، مخالفت ناکثان، مارقان و قاسطان را یادآور می‌شود. سپس جملات نقل شده را با سوگند به خداوند سبحان بر زبان می‌راند.

دو احتمال درباره این جمله مطرح شده است:

احتمال نخست آنکه امام علیه السلام از حضور انبوه بیعت‌کنندگان با خود، پس از قتل عثمان، سخن گفته است که اگر حضور آنان و اتمام حجت بر امام، با وجود یاور کافی و پیمانی که خداوند از علما (یا امرا) گرفته است نبود، مهار خلافت را به‌دست نمی‌گرفت.

طبعاً این احتمال در کلام حضرت، سبب شده است به این جمله استناد گردد که امام، پذیرش خلافت را به حضور انبوه مردم برای بیعت، موکول کرده است. معلوم می‌شود که بدون حضور مردم، دلیلی برای پذیرش خلافت نبود و امام هیچ‌گاه حکومت را بر عهده نمی‌گرفت و مجاز به تصدی حکومت نبود.

بنا بر این احتمال، نمی‌توان عدم مشروعیت تصدی حکومت را از سوی آن حضرت، بدون بیعت مردم، استفاده کرد. امام، پذیرش خلافت را به وجود چند عامل مستند ساخته است: حضور مردم، وجود یاور و پیمان الهی. چگونه می‌توان از این بیان نتیجه گرفت که بدون بیعت انبوه جمعیت، تصدی حکومت برای امام مجاز و مشروع نبود؟!

احتمال دیگر که شواهدی نیز بر آن وجود دارد، آن است که امام علیه السلام از شرایط اواخر دوران خلافتش سخن می‌گوید؛ یعنی اگر امروز حضور مردم و اتمام حجت بر من با پشتیبانی یاران و پیمان الهی نبود، مهار خلافت را رها می‌کردم و بر تداوم آن اصرار نداشتم. بنابراین، سخن از

۱. در بعضی از مصادر، تفاوتی از نظر نقل به چشم می‌خورد؛ مانند: «لولا حضور الناصر ولزوم الحجة...» (شیخ طوسی، امالی: ۳۸۳) و «ما اخذ الله علی اولیاء الامران لایقروا علی...» (طبرسی، احتجاج، ج: ۱: ۴۵۸).

رهاکردن خلافت، در شرایط دشوار پس از جنگ نهروان است، نه عدم قبول خلافت، پس از قتل عثمان.^۱

با توجه به آنکه در اواخر عمر شریف آن حضرت، حمایت اکثر مردم، به ویژه کوفیان از امام بسیار بعید می‌نمود، از این رو، آن حضرت در مقام بیان دلایل حفظ خلافت، یعنی حضور همان تعداد اندک مردم و حمایت یاران نزدیک و پیمان الهی است، نه حضور اکثر مردم. بدیهی است که اگر حضور بخشی از مردم و نصرت یاران برای تداوم حکومت، کافی باشد، برای تصدی حکومت از آغاز نیز کافی خواهد بود. بنابراین، احتمال استناد به این جمله، برای این نظریه، استبعاد بیشتری از احتمال اول دارد.

شواهدی که این احتمال را تقویت می‌کند، نخست تعبیر امام علیه السلام است که می‌فرماید: «اللقیت حبلها علی غاریها...»، که به معنای رهاکردن مهار شتر است؛ یعنی خلافتی را که بر عهده من است، رها می‌کردم و تعهدی را که بر دوش دارم، وا می‌نهادم. چنین تعبیری برای پیش از آنکه خلافت در اختیار آن حضرت قرار گرفته باشد، به کار نمی‌رود. این تعبیر، تعبیری کنایی است که در باب طلاق از آن استفاده می‌شود؛ یعنی مردی که با زنی علقه نکاح بسته است، برای رهاشدن از این عقد، چنین تعبیر کنایی را به کار می‌برد؛ هر چند فقهای شیعه، این تعبیر کنایی را در طلاق کافی نمی‌دانند.^۲

دوم آنکه، امام بی‌ارزش بودن دنیا را دلیل رهاکردن خلافت بر مردم می‌شمارد تا بدانند که آن حضرت، علاقه‌ای به منصب‌های دنیوی ندارد و اگر تکلیفی که خداوند بر عهده‌اش نهاده است نبود، علاقه‌ای به اینکه بر مردم حکومت کند، نداشت. چنین استدلالی با باقی ماندن بر خلافت و حفظ این منصب، تناسب بیشتری دارد تا با پذیرش خلافت.

دیگر نمونه‌ها

غیر از دلایل یاد شده، به بخشهای دیگری از سخنان امیرمؤمنان علیه السلام استناد شده است تا اثبات گردد که رضایت مردم، شرط مشروعیت تصدی حکومت، توسط امام معصوم و به تبع، فقیه عادل است.^۳ اما مجموع کلمات آن حضرت، نشان می‌دهد که سکوت آن حضرت در طول ۲۵ سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله دو دلیل اساسی داشت:

۱- حفظ وحدت جامعه نوپای اسلامی؛ تا دشمنان اسلام از اختلاف میان اصحاب پیغمبر و

۱. ر.ک. به: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱: ۲۳.

۲. ر.ک. به: محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۳۲: ۶۴.

۳. ر.ک. به: محمد جواد ارسطو، پیشین.

نیز مخالفت خاندان آن حضرت با گروهی از یاران ایشان، سوء استفاده نکنند و مسلمانان ضعیف‌الایمان را از دین منصرف نکنند و دین جدید با دشواریها و تهدیدها روبه‌رو نشود و کیان اسلام محفوظ بماند. برای این دلیل، در تاریخ صدر اسلام، شاهد و گواه کافی وجود دارد که نیازمند تکرار نیست.

۲- نداشتن یاور کافی و مخلص که حاضر باشند برای احقاق حقوق خاندان پیغمبر از جان بگذرند و فداکاری کنند. برای این مسأله نیز شاهد و گواه کافی از سخنان امام علی علیه السلام، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، ائمه هدی علیهم السلام و تاریخ وجود دارد که غیر قابل انکارند.

امام خمینی و مشروعیت حکومت

همان‌گونه که پیش‌تر یادآور شدیم به سخنانی از حضرت امام خمینی رحمته الله علیه نیز استناد شده است تا این نظریه به ایشان نسبت داده شود؛ از آن جمله، پاسخ ایشان به این پرسش است که «در چه صورت، فقیه جامع‌الشرائط، بر جامعه اسلامی ولایت دارد؟».

باسمه تعالی. ولایت در جمیع صور دارد؛ لکن تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت، بستگی دارد به آرای اکثریت مسلمین که در قانون اساسی هم از آن یاد شده است و در صدر اسلام تعبیر می‌شده به بیعت با ولی مسلمین (امام خمینی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۴۵۹).

آغاز کلام امام، ناظر به مقام ثبوت ولایت است که مردم هیچ نقشی در تحقق آن ندارند؛ ولی با آوردن کلمه «لکن» استدراک شده است و در مقام تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت (نه امور حسبیه و قضاوت) رأی اکثر مردم مطرح شده است که مقام تولی متوقف بر رأی اکثر مردم است.

ذیل کلام امام نیز اشعار (نه ظهور) دارد که دیدگاه ایشان در تولی معصومین نیز چنین است. نقد و بررسی

۱- برای نسبت‌دادن یک نظریه به یک شخصیت، تنها استناد به یک جمله از او و غفلت از مبانی فکری وی کافی نیست و باید مجموعه آثار علمی شخص را ملاحظه کرد و نظریه‌ای را به وی نسبت داد. از آثار متنوع امام خمینی رحمته الله علیه در فقه برمی‌آید که ایشان قائل به نظریه الهی حکومتند و برای مردم در عرصه مشروعیت، نقشی قائل نیستند، هر چند نقش مردم و جایگاه آنان در تأسیس و تداوم حکومت، در دیدگاه ایشان بسیار مهم است.

۲- از جمله «لکن»، تولی امور مسلمین و تشکیل حکومت، بستگی دارد به آرای اکثریت

مسلمین» استفاده نمی‌شود که مشروعیت تولى امور مسلمین و تشکیل حکومت به آرای اکثر مسلمانان متوقف است، بلکه ظاهر این جمله آن است که تحقق خارجی این امر به آرای اکثر مسلمانان بستگی دارد؛ زیرا بدون آرای اکثر مسلمانان، فقیه باید از راه‌های دیگری، چون کودتای نظامی، حکومت را به دست گیرد و اسلام چنین روشهایی را تأیید نمی‌کند.

۳- اینکه «آرای اکثریت مسلمانان» در صدر اسلام «بیعت با ولی مسلمین» خوانده می‌شد، بر چه معنا و مفهومی دلالت دارد؟ آیا نظریه مشهور میان علمای شیعه، در مقوله بیعت، این نیست که بیعت، «اعلان وفاداری و حمایت» است و بس؟ آیا بیعت با ولی مسلمانان در صدر اسلام، جنبه مشروعیت بخشی داشت؟ همان‌گونه که بیعت، به ولی مسلمین اعم از امام معصوم یا خلفای غاصب مشروعیت نمی‌بخشید، آرای اکثر مسلمانان در عصر غیبت نیز مشروعیت بخش نیست.

جمله دیگری از امام خمینی علیه السلام که برای این منظور، بدان استناد می‌شود، پاسخ ایشان به درخواست شورای بازنگری قانون اساسی، مبنی بر اظهار نظر درباره متمم قانون اساسی است. ایشان در این نامه می‌نویسند:

من از ابتدا معتقد بودم و اصرار داشتم که شرط مرجعیت، لازم نیست. مجتهد عادل مورد تأیید خبرگان محترم سراسر کشور، کفایت می‌کند. اگر مردم به خبرگان رأی دادند تا مجتهد عادل را برای رهبری حکومتشان تعیین کنند، وقتی آنها هم فردی را تعیین کردند تا رهبری را به عهده بگیرد، قهری او مورد قبول مردم است. در این صورت، او ولی منتخب مردم می‌شود و حکمش نافذ است (همان، ج ۲۱: ۳۷۱).

نحوه استدلال به این جملات، بدین صورت است که چون حضرت امام، «نفوذ حکم رهبری» را بر «انتخاب مجتهد عادل از سوی مردم» مترتب ساخته‌اند، معلوم می‌شود که مجتهد عادل، بدون انتخاب مردم نمی‌تواند و حق ندارد رهبری را بر عهده بگیرد و احکامش نافذ نیست.

نقد و بررسی

این استدلال، به چند دلیل مخدوش است:

۱- این نامه، در شرایطی به نگارش درآمده است که نخبگان جامعه، به ویژه اعضای شورای بازنگری قانون اساسی - آن‌گونه که از مشروح مذاکرات این شورا برمی‌آید - نگران بودند که

فقدان مرجعیت در رهبری، از نفوذ کلمه او در جامعه بکاهد و مردم احکام او را لازم‌الاتباع ندانند و در نتیجه، اداره کشور با مشکل روبه‌رو شود. با توجه به آنکه امام و فقهای حاضر در این شورا، تردیدی نداشتند که احکام مجتهد عادل، شرعاً نافذ است و نفوذ شرعی حکم، منوط به مرجع بودن مجتهد عادل نیست و تردیدی در این مطلب وجود ندارد، معلوم می‌شود که نگرانی از نفوذ کلمه رهبری، از نظر پذیرش مردمی احکام او بوده است، نه از نظر نفوذ و عدم نفوذ شرعی؛ یعنی آن‌گونه که مردم از مرجع تقلید پیروی کرده، احکام او را احکام شرعی می‌دانند، از مجتهد عادل‌لی که دارای مرجعیت نیست، پیروی نمی‌کنند. سیر بیان حضرت امام علیه السلام در این نامه، دقیقاً برای تبیین و رفع این نگرانی است؛ به این بیان که اگر مردم به خبرگان رأی دادند تا مجتهد عادل‌لی را برای رهبری تعیین کنند، طبعاً منتخب آنان، مورد قبول مردم بوده، احکامش در بین مردم نافذ خواهد بود؛ بر خلاف مجتهدی که مردم در انتخاب او نقشی ندارند و احتمال آنکه به علت فقدان مرجعیت، مردم از او حرف‌شنوی نداشته باشند، وجود دارد. پس قرینه موجود به‌هنگام نگارش این پاسخ، هرگونه ابهامی را برطرف می‌سازد.

۲- حضرت امام در ادامه نامه می‌افزایند:

در اصل قانون اساسی، من این را می‌گفتم، ولی دوستان در شرط مرجعیت پافشاری کردند [و] من هم قبول کردم. من در آن هنگام می‌دانستم که این در آینده نه‌چندان دور، قابل پیاده‌شدن نیست (همان).

از این بیان، دانسته می‌شود که چون در آینده نزدیک، بهره‌مندی از رهبری که دارای مقام مرجعیت است، مقدور نیست، امام علیه السلام راه حل دیگری را که همان رهبری مجتهد عادل منتخب خبرگان ملت بود، در نظر داشتند. درباره مرجعیت، معلوم است که نفوذ احکام او به علت منتخب ملت بودن نیست. طبعاً آنچه فی‌نفسه حجیت شرعی ندارد، نمی‌تواند جانشین راه مطلوب رهبری مرجع باشد. معلوم می‌شود که جانشینی «مجتهد عادل» با قید «منتخب خبرگان مردم»، به جای «مجتهد مرجع»، بدون آنکه چنین قیدی را به‌همراه داشته باشد، تنها با این تفسیر توجیه‌پذیر است که انتخابی بودن او، صرفاً برای آن است که کلامش در میان مردم، نافذ بوده، به احکامش عمل شود، نه برای تأمین نفوذ شرعی احکام وی؛ زیرا در این صورت، مرجع هم باید منتخب و مقبول مردم باشد تا احکامش دارای نفوذ شرعی باشد، درحالی‌که درباره مرجع، چنین قیدی مطرح نیست. اگر در قانون اساسی، مرجع هم باید مستقیماً از سوی ملت یا به‌طور غیر مستقیم از سوی خبرگان ملت، به رهبری انتخاب شود، برای آن است که منتخب بودن او سبب نفوذ بیشتر کلام و احکامش در میان مردم خواهد بود.

۳- حداقل این است که در جملات امام خمینی دو احتمال مطرح است و هرگاه کلامی، دارای احتمالات مختلف باشد، به گونه‌ای که نتوان یکی از آنها را معنای ظاهر کلام شمرد، استناد به آن کلام، با مشکل روبه‌رو شده، نمی‌تواند مدعا را اثبات کند؛ مگر آنکه شواهد و قرائن دیگری به آن ضمیمه شود؛ به‌ویژه آنکه طرفداران این نظریه، معتقدند که امام، پیش از این برای مردم نقشی در مشروعیت دولت قائل نبودند و این نامه، یکی از دلایل تبدیل رأی ایشان در این زمینه است.

بررسی و تثبیت دیدگاه اول

اکنون که دلایل دیدگاه دوم، از اثبات آن ناتوان است، از میان دیدگاه‌های مطرح شده، تنها دیدگاه باقیمانده، دیدگاه اول است؛ یعنی نصب امام معصوم در عصر حضور و نصب فقهای عادل در عصر غیبت. رأی مردم از نظر مشروعیت بخشی به حکومت امام و فقیه، تأثیری ندارد؛ هر چند از جنبه عملی شدن حکومت و تحقق خارجی و کارآمدی و کارایی آن، تأثیر فراوانی دارد، به گونه‌ای که نمی‌توان از آن چشم پوشید یا آن را کم‌اهمیت دانست؛ به‌ویژه آنکه حکومت امام معصوم و فقیه عادل، هرگز نمی‌تواند جنبه تحمیلی و اجباری به خود گیرد. البته مشروعیت حکومت اسلامی به آرای اکثر مردم بستگی ندارد، اما نباید خود را بر مردم تحمیل کند. تحمیلی نبودن حکومت، امری عرفی تلقی می‌شود. اگر عرف، حکومتی را که ۸۰٪ مردم با آن مخالفند، تحمیلی و اجباری بدانند، چنین حکومتی افزون بر آنکه نمی‌تواند ادامه حیات بدهد، مشروع هم نخواهد بود. عدم مشروعیت آن، بدین علت نیست که اکثر مردم با آن مخالفند و چون رأی اکثریت معتبر است، چنین حکومتی فاقد اعتبار و مشروعیت است، بلکه بدین علت است که چنین حکومتی برای تداوم حیات خود، باید به زور متوسل شود و مردم را با سرنیزه ساکت کند تا به چنین حکومتی تن بدهند. توسل به زور و سرنیزه، برای واداشتن مردم به پیروی از قوانین حکومت، در مکتب اسلام مشروعیت ندارد. مردم باید برای رسیدن به سعادت و بهره‌مندی از نعمت حکومت اسلامی و حاکمیت افضل افراد جامعه، همچون امام معصوم یا فقیه عادل، تلاش کنند و بدون خواسته و اراده آنان چنین چیزی تحقق نمی‌یابد. اگرچه امام و فقیه، موظف به اعمال حاکمیت و برقراری عدالت و اجرای احکام اسلامند، اما این مهم، با همراهی و پشتیبانی مردم محقق می‌شود، نه از راه‌های تحمیلی و غیر عادی.

توضیحی درباره دیدگاه اول (عدم جواز حکومت تحمیلی)

هر چند در دیدگاه نخست، امام معصوم و فقیه عادل به ولایت و سرپرستی جامعه نصب شده‌اند و مردم نیز موظف به اطاعت از آنانند و جواز تصدی آنان، منوط به خواست و رضایت اکثر مردم نیست، اما این هرگز به معنای جواز و مشروعیت تحمیل خود بر مردم و برقراری حکومتی تحمیلی نیست. معمولاً این نظریه با جواز تحمیل حکومت بر مردم، ملازم قلمداد می‌شود. درحالی‌که حکومت زور و تحمیلی، در اسلام به حکم اولی مشروعیت ندارد، تنها سخن در معنا و مفهوم حکومت تحمیلی است. چه حکومتی را می‌توان حکومت زور و تحمیلی خواند؟

مفاد این نظریه، آن است که اگر امام معصوم یا فقیه عادل بتواند با همکاری و حمایت گروه‌هایی از مردم حکومتی را بنا کند، موظف به قیام و اقدام به تشکیل حکومت و فراهم ساختن زمینه‌های عملی شدن احکام اسلام است. به راستی مبنای قیام امام حسین علیه السلام بر ضد حکومت اموی با هدف تأسیس حکومت، چه بود؟ آیا دعوت کوفیان و بصریان از امام و اعلان حمایت از قیام آن حضرت بر ضد حکومت یزید و گرفتن حق اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از غاصبان، بر اساس خواست و رضایت اکثر مردم بود؟

اگر مشروعیت تأسیس حکومت، به رضایت و خواست اکثر مردم باشد، پس قیام و حرکت امام را باید فاقد مشروعیت دانست. آیا اگر امام علیه السلام با حمایت کوفیان می‌توانست حکومت یزید را ساقط کند، مجاز بود خود را خلیفه پیامبر بخواند و بر مسند خلافت بنشیند؟ اگر خواست و رضایت اکثر مردم، معیار باشد، پاسخ این پرسش، منفی است؛ یعنی تا اکثر مردم با آن حضرت بیعت نکنند، حکومت و خلافت ایشان مشروع نخواهد بود. درحالی‌که از دیدگاه تشیع، حکومت، حق و وظیفه امام بود و می‌توانست و می‌بایست بر ضد حکومت اموی قیام و آن را ساقط کند و خود در رأس حکومت قرار گیرد. دیدگاه نخست به پرسش مطرح شده، پاسخ مثبت می‌دهد.

آیا اگر ۵۰٪ مردم جامعه از حکومت امام معصوم یا فقیه عادل حمایت کنند، حکومت او نامشروع و فاقد وجهت قانونی و حقوقی و غاصبانه و اگر ۵۱٪ مردم از آن حمایت کنند، مشروع و مجاز است؟ آیا می‌توان حکومتی را که با حمایت ۴۹٪ یا ۵۰٪ مردم برپا شده است، تحمیلی دانست و حکومتی را که با پشتیبانی ۵۱٪ مردم تأسیس شده است، آزادانه و انتخابی شمرده؟ اگر خداوند به معصوم و فقیه، حق حاکمیت داده است و او موظف به اعمال حاکمیت و

فهرست

سال سیزدهم / شماره سوم

تحقق احکام و قوانین اسلامی است، مردم نیز حق دارند از نعمت ولایت و رهبری آنان برخوردار باشند. اگر حاکم منصوب با حمایت ۴۹٪ از مردم، حکومت را به دست گیرد و در اندک زمانی بتواند توجه اکثر مردم را به خود جلب کرده، آنان را حامی و پشتیبان خود سازد، آیا چنین حکومتی نامشروع است؟ در مقابل، اگر حکومتی که با ۵۱٪ آرای مردم برپا شود، اما به علت رفتار ناشایست خود با مردم، حامیان خود را از کف بدهد و درصد آرائش به کمتر از نصف کاهش یابد، آیا همچنان تا پایان دوره انتخاب خود مشروعیت دارد؟!

پرسشها و ابهامهای یاد شده، به سادگی رفع شدنی نیستند و مدافعان مشروعیت با رأی اکثریت را با مشکلی جدی روبه‌رو می‌سازند.

جان کلام آنکه، بر اساس دیدگاه نخست، مشروعیت تصدی حکومت، به خواست و رضایت اکثر مردم بستگی ندارد؛ به گونه‌ای که بدون آرای اکثر مردم تصدی حکومت، نامشروع و غاصبانه باشد. ولی این سخن، به معنای جواز اعمال زور و تحمیل حکومت نیست؛ زیرا تصدی می‌تواند با حمایت بخشی از جامعه باشد؛ بخشی که حق دارند از نعمت حاکمیت امام معصوم یا فقیه عادل برخوردار باشند و تصدی حکومت توسط امام یا فقیه با حمایت آنان، عرفاً تحمیل خود بر مردم نیست. فرض هم بر این است که مخالفان، هر چند دارای اکثریت عددی باشند در مخالفت خود با حاکمیت امام یا فقیه، گنجه‌کارند.

به بیان دیگر، حکومت تحمیلی، حتماً حکومتی نیست که فاقد دست‌کم ۵۱٪ آرای مردم باشد، بلکه حکومتی که حمایت اقلیت قابل توجهی را به همراه دارد، اما عده بسیاری از افراد جامعه نیز بی‌توجه و ساکتند و تنها اقلیتی به مخالفت با آن می‌پردازند، می‌تواند مشروع باشد. امروزه در بسیاری از کشورها که مبنای حکومتشان دموکراسی است، دولتمردان با ۲۵٪ یا ۳۰٪ آرای مردم، زمام امور را در دست دارند و مدافعان دموکراسی، حکومت آنان را فاقد مشروعیت نمی‌دانند و چه بسا اکثر افراد جامعه، با آنان مخالف باشند، اما تنها گروهی مخالفت خود را اظهار کنند. پس نمی‌توان اکثریت عددی را ملاک انتخابی یا تحمیلی بودن حکومت دانست.

دلایل عدم جواز حکومت تحمیلی

آن دسته از دلایل عقلی یا نقلی که انسان را موجودی مختار معرفی می‌کنند و می‌گویند انسان قادر است راه سعادت و هدایت و یا راه شقاوت و گمراهی را ببیماید، می‌توانند دلیلی بر عدم جواز حکومت تحمیلی باشند. اگر فلسفه حکومت، تأمین عدالت باشد، برقراری عدالت که فلسفه بعثت پیامبران هم شمرده شده است به‌خواست و همت مردم بستگی دارد. قرآن کریم

اقامة قسط را وظیفه مردم دانسته است:
 «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ
 بِالْقِسْطِ» (حدید (۵۷): ۲۵).

اگر فلسفه حکومت، ایجاد زمینه‌های رشد و تعالی اخلاقی و معنوی شهروندان باشد، آن هم به اراده و خواست مردم بستگی دارد و نمی‌توان آن را به مردم تحمیل کرد. افزون بر آنکه چنین آرمانهایی تحمیل‌شدنی نیستند، ارزش آنها به انتخاب آزادانه مردم است.

عدم جواز تحمیل خود بر مردم، در گفتار و سیره پیشوایان معصوم ما وجود دارد. برخی از سخنانی که پیش‌تر، از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل کردیم، شاهدی بر این مدعا است؛ چنانکه امام حسن مجتبی علیه السلام نیز به علت بی‌وفایی مردم و خیانت به پیشوایشان، حکومت را به معاویه بن ابی سفیان واگذار کرد. این واگذاری، بدین علت نبود که اگر حضرتش بر مسند حکومت می‌ماند و همچنان به اعمال حاکمیت می‌پرداخت، به علت عدم رضایت مردم، فاقد مشروعیت بود؛ اما چون به مرحله‌ای رسید که ادامه حکومت، مستلزم تحمیل خود بر مردم بود و از آنجا که حکومت تحمیلی، سرانجام خوش و موفقی ندارد، از این رو، هرگز از حاکم برحق خواسته نشده است که با تحمیل خود بر مردم، حکومت کند. امام مجتبی خود در مواضع متعدد، پس از واگذاری خلافت به معاویه، به این نکته اشاره می‌فرماید. شیخ طوسی متن خطبه‌ای را از آن حضرت حکایت می‌کند که در ضمن آن می‌فرماید:

قد خذلتني الامة وبایعتک یابن حرب و لو وجدت علیک اعواناً یخلصون ما
 بایعتک و قد جعل الله عزوجل هارون فی سعة حین استضعفه قومه و عادوه،
 كذلك انا و ابی فی سعة حین ترکتنا الامة و بایعت غیرنا و لم نجد علیهم
 اعواناً... (شیخ طوسی، ۱۴۱۴ق: ۵۶۶)؛ اینک این امت، مرا رها کرده، با تو ای
 فرزند حرب! بیعت کرده‌اند و اگر من بر ضد تو یاورانی مخلص می‌یافتم با تو
 بیعت نمی‌کردم و خدای عزوجل هنگامی که مردم، هارون را ضعیف شمردند و
 با او دشمنی کردند، او را (از سوی خود) در آزادی قرار داد. این چنین من و
 پدرم، چون امت، ما را رها و با دیگران بیعت کردند و یاورانی نداشتیم در آزادی
 هستیم.

آنگاه حضرت، در پایان سخنرانی، این چنین به مردم هشدار می‌دهد:

ایها الناس! اسمعوا و عوا و اتقوا الله و راجعوا و هیئات منکم الرجعة الی
 الحق و قد صارکم النکوص و خامرکم الطغیان و الجحود. انلذکموها و انتم

لها کارهون و السلام علی من اتبع الهدی؟ (همان: ۵۶۷)؛ هان، ای مردم! بشنوید و دقت کنید و از خدا بترسید و برگردید و از شما چه دور است که به سوی حق برگردید، در حالی که رویگردانی از حق بر شما چیره گشته و سرکشی و انکار به جانتان رسیده است. آیا ما باید شما را در حالی که بدان اکراه دارید، به آن وادار کنیم؟

چنانکه پس از رحلت امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز امام حسن علیه السلام در یک سخنرانی خطاب به مردم می‌فرماید:

ان معاویه قد دعا الی امیر لیس فیہ عز و لا نصفه فان اردتم الحیاة قبلناه منه و اغضضنا علی القذی و ان اردتم الموت بذلناه فی ذات اللّٰه و حاکمنا الی اللّٰه (مجلسی، ۴۰۳، ج ۴۴، ۲۱)؛ معاویه به چیزی فرا خوانده است که عزت و انصاف در آن نیست. پس اگر شما مردم خواستار زندگی دنیا هستید، ما آن را از شما می‌پذیریم و خار در چشم تحمل می‌کنیم و اگر خواستار مرگ و شهادت باشید، ما جانمان را در راه خدا فدا می‌کنیم و حکومت و داوری را به خدا می‌سپاریم.

برخی از اندیشمندان اسلامی نیز بر نفی حکومت تحمیلی و مبتنی بر زور تأکید کرده‌اند.^۱ رهبر معظم انقلاب، در سخنرانی خود، در جمع صاحب‌نظران و محققان، اظهار داشتند:

نظر مردم، تعیین‌کننده است، اما نسبت به آن انسانی که دارای معیارهای لازم است. اگر معیارهای لازم، در آن انسان نباشد، انتخاب نمی‌تواند به او مشروعیت ببخشد... کسی که معیارها را دارد و از تقوا و صیانت نفس و دینداری کامل و آگاهی لازم برخوردار است، اگر مردم او را قبول نکنند، باز مشروعیت ندارد. چیزی به نام حکومت زور در اسلام نداریم.^۲

هر چند این بیان، در دیدگاه دوم صراحت دارد، اما آن بخش از سخن که وجود حکومت زور در اسلام را نفی می‌کند، شاهدی بر عدم جواز حکومت تحمیلی است.

به نظر نگارنده، مقتضای ادله آن است که امام یا فقیه به ولایت نصب شده است و جواز تصدی و مشروعیت اعمال ولایت نیز به‌خواست و رضایت اکثر مردم بستگی ندارد؛ اما نفوذ

۱. رک. به: جاردتة تاریخ، ج ۳: ۵۸، سخنرانی شهید بهشتی با عنوان «فلسفۀ انتخاب رهبر» و نیز، رک. به: مرتضی

مطهری، مجموعه آثار، ج ۱۷: ۴۸۷.

۲. مقالات سومین کنفرانس وحدت اسلامی، «حکومت در اسلام»: ۳۲-۳۳.

کلمه، ضمانت اجرای قوانین و موفقیت حکومت در مقام عمل، به حمایت و رضایت اکثر مردم وابسته است. حکومتی که حمایت اکثر مردم را به همراه نداشته باشد، قوانین و مقرراتی که وضع می‌کند، به اجرا درنخواهد آمد و چون مجاز نیست که اجرای آنها را به زور بر مردم تحمیل کند، ناچار است برای موفقیت خود، آرای اکثر مردم را جلب کند. امام یا فقیهی که مردم به هر علتی خواهان حاکمیت او نیستند، عملاً نمی‌تواند اعمال حاکمیت کند. تا مردم نخواهند، نمی‌توان آنان را به اجرای احکام دین مجبور کرد؛ به‌ویژه که الزام مردم به قوانین و مقررات، از روی اجبار، نوعی حرکت قسری بوده، دوامی ندارد. حکومت تا آنجا مجاز به اعمال حاکمیت است که زور و تحمیل بر عموم مردم در کار نباشد.

آیا در امور حسبیه که خداوند راضی به معطل ماندن آنها نیست و برای آنها متصدی تعیین کرده است، تصدی، منوط به اذن و رضایت مردم یا مولی‌علیهم است؟ حکومت که از مصادیق بارز امور حسبیه است، از این قاعده مستثنا نیست؛ اما یک تفاوت اساسی میان حکومت و دیگر مصادیق امور حسبیه وجود دارد و آن، اینکه موفقیت متصدی حکومت، بدون رضایت و رأی اکثر مردم، محال عادی است. از این رو، بدون رضایت مردم نمی‌تواند و نباید متصدی حکومت شود.

حکومت برای مردم است. تحقق احکام و قوانین اسلام برای تأمین حقوق و مصالح مردم است. اگر مردمی بر اثر تربیت نادرست، خواهان حکومت اسلامی نبودند، نمی‌توان خود را بر آنان تحمیل کرد، نه بدان علت که اعمال حاکمیت، با حمایت گروهی از مردم، لزوماً مصداق تحمیل و زور است و لذا نامشروع است، بلکه از آن رو که چنین حاکمیتی، سرانجام خوشی نداشته، موفقیتی به همراه نخواهد داشت؛ به‌ویژه اگر این آموزه اسلامی را در نظر داشته باشیم که بنا بر این نیست که حقوق مردم، به زور و با تحمیل تأمین شود. حکومت اسلامی دغدغه حقوق مردم را دارد، اما هرگز آن را به زور بر مردم تحمیل نمی‌کند. هر جا عرفاً اعمال حاکمیت، حاکمیت تحمیلی تلقی شود، چنین حاکمیتی مطلوب شرع نیست.

یک پرسش

اگر در کشوری ۸۰٪ مردم از حکومت اسلامی و حاکمیت امام یا فقیه روگردان شوند، اما بقای آن حکومت، به مصلحت امت اسلامی و مسلمانانی باشد که در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند و در مقابل، تغییر این حکومت، معادلات جهانی را علیه مسلمانان رقم بزند، آیا امام یا فقیه، حق دارند به علت آنکه اکثر افراد جامعه، خواهان حکومت آنان نیستند، اعمال ولایت خود

را نامشروع شمرده، از حکومت کناره بگیرند؟ یا رعایت مصلحت امت اسلامی، مصلحت اهمی است که ایجاب می‌کند در این مورد، همچنان حاکمیت ادامه یابد، هر چند حکومت عرفاً تحمیلی باشد؟ آیا «حرمت حاکمیت تحمیلی»، در تزامن با احکام دیگر اسلام نمی‌تواند موقتاً مجاز شمرده شود؟

پاسخ

به نظر می‌رسد که حکومت تحمیلی، بر خلاف مصلحت امت اسلامی است، هر چند در محدوده‌ای کوچک و در یکی از کشورهای اسلامی. پس نباید وجود آن را به نفع امت اسلامی و مسلمانان پنداشت. اما اگر به هر علت، در شرایطی خاص، حکومتی با شهروندان خود، بدرفتار باشد، اما درباره‌ی عموم مسلمانان، در اقصی نقاط دنیا، احساس مسئولیت کند و وجود همین حکومت که ذاتاً تحمیلی و نامشروع است، در مقیاسی وسیع‌تر، به نفع امت اسلامی باشد، باید موقتاً و به حکم ثانوی، آن را مشروع دانست. قاعده‌ی تقدم اهم بر مهم، در تزامن احکام، چنین اقتضا می‌کند.

نتیجه‌گیری

اسلامی بودن حکومت از نظر منبع مشروعیت به نصب یا اذن الهی بستگی دارد و رضایت اکثریت مردم از این جهت، نقشی در اسلامیت حکومت ندارد. اما حکومت در صورتی اسلامی است که خود را بر مردم تحمیل نکند. هر حکومتی که عرفاً خود را بر مردم تحمیل نماید، فاقد مشروعیت است و تحمیل، لزوماً نادیده‌گرفتن رأی و خواست اکثریت نیست. ممکن است حکومتی با حمایت گروهی از مردم زمام امور جامعه را به دست گیرد و بقیه‌ی مردم نیز بی تفاوت باشند. امروز بسیاری از حکومتها مستند به آرای ۳۰٪ مردمنده و عرفاً تحمیلی هم شمرده نمی‌شوند.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. ابن ابی الحدید، عبدالحمید، شرح نهج البلاغه، احیاء الکتب العربیه، الطبعة الثانی، ۱۳۸۷ق، ج ۱.
۴. ابن اثیر، اسد الغابة، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۵. ابن طاووس، کشف المحجّة لثمره المهجّة، النجف الاشرف، المطبعة الحیدریه، ۱۳۰۷ق.

۶. ارسطو، محمدجواد، «اهتمام به آرای عمومی و دید مردم در نگاه علی علیه السلام»، فصلنامه حکومت اسلامی، پاییز ۱۳۷۹، ش ۱۷.
۷. امام خمینی، صحیفه امام، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ج ۳، ۱۳۷۹، ج ۲۰ و ۲۱.
۸. بازرگان، مهدی، خدا و آخرت؛ هدف بعثت انبیاء، جزوه سخنرانی مورخه ۱۳۷۱/۱/۱.
۹. بهشتی، سیدمحمد، جاودانه تاریخ، (گفتارها ۱)، امامت، رهبری و ولایت، تهران، انتشارات روزنامه جمهوری اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۰.
۱۰. حائری یزدی، مهدی، حکمت و حکومت، بی جا، بی تا.
۱۱. حکومت در اسلام، (مقالات سومین کنفرانس وحدت اسلامی)، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ج ۱، ۱۳۶۴ ش.
۱۲. سروش، عبدالکریم، فربه تر از ایدئولوژی، مقاله «حکومت دموکراتیک دینی».
۱۳. سروش، محمد، «سرّ قعود»، فصلنامه حکومت اسلامی، پاییز ۱۳۸۴، ش ۳۷.
۱۴. شیخ طوسی، محمد بن حسن، الامالی، قم، دار الثقافة للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۴ ق.
۱۵. طباطبایی یزدی، سیدمحمدکاظم، العروة الوثقی، تهران، دار الکتب الاسلامیه، بی تا.
۱۶. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، تحقیق شیخ ابراهیم بهادری و شیخ محمد هادی، تحت اشراف آیه الله شیخ جعفر سبحانی، تهران، دار الاسوة، الطبعة الثاني، ۱۴۱۶ ق.
۱۷. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ۴۰۳ ق، ج ۳۶، ۴۰ و ۴۴.
۱۸. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، تهران، انتشارات صدرا، ج ۴، ۱۳۷۸ ش، ج ۱۷.
۱۹. منتظری، حسینعلی، دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه، قم، مرکز العالمی للدراسات الاسلامی، الطبعة الاولى، ۱۴۰۸ ق، ج ۱.
۲۰. ———، نظام الحكم فی الاسلام، نشر سراپی، ج ۱، ۱۳۸۰ ش.
۲۱. موسوعة کلمات الامام الحسین علیه السلام، لجنة الحديث، معهد تحقیقات باقر العلوم، قم، دار المعروف، ج ۱، ۱۴۱۵ ق.
۲۲. نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام، تصحیح و تحقیق محمود قورچانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۷، بی تا، ج ۳۲.
۲۳. ورعی، سیدجواد، مجموعه اسناد و مدارک تدوین و بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، موجود در دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری، ۱۳۸۴.
۲۴. ———، مبانی و مستندات قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به روایت قانونگذار، قم، انتشارات دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری، ۱۳۸۶.